

رفیق محمد جواد انصاری

رفیق محمد در یک خانواده کارگری به دنیا آمده و از کودکی طعم فقر و فشار طبقاتی را چشیده بود و با این که خانواده ای کاملاً مذهبی و متعصب داشت، اما لمس واقعیات تلخ زندگی کارگران و زحمت کشان، برای وی دور از دسترس نبود.

رفیق محمد مبارزاتش را از چند سال قبل از انقلاب بهمن آغاز کرد و ابتدا در یک محفل مذهبی فعالیت می کرد. فعالین این محفل بعد از انقلاب عمدتاً به رژیم حاکم و تنی چند به مجاهدین جذب شدند که محمد بعد از جذب شدن به مجاهدین، به دنبال چشمه ای که عطش فراوان آزادی خواهی و برابری طلبی او را سیراب کند، به سرچشمه زلال و بی آلاینش کمونیسم دست یافت و به " راه کارگر" پیوست.

رفیق محمد انسان والائی بود که سراسر وجودش از عشق به کارگران و استثمار شدگان، ایمان به پیروزی سوسیالیسم، صداقت و شرافت انقلابی انباشته بود، وی چهره ای گیرا و جذاب داشت و خنده هیچ گاه از لبانش دور نمی شد. او حتی اگر عصبانی هم می شد، می خندید. عطف و مهربانی با محمد عجیب بود و با رفتار محبت آمیز خود، همه را به طرف خود جذب می کرد. او در زندگی جمعی رعایت حال دیگران را می نمود و به نفع دیگران کنار می آمد.

رفیق محمد در فعالیت سازمانی اش، اکثراً مسئولیت کارهایی را به عهده می گرفت که خطر آن از همه بیشتر بود و سعی می کرد رفقای دیگر را در معرض خطر کمتری قرار دهد. انگشتان پر هنر او بود که صبح های زود در تاریک روشن هوا، روی دیوار کوچه ها، شعارهای سازمان را می نوشت.

یک بار که در یکی از خیابان های شلوغ تهران به پخش اعلامیه به شکل " کفتری" مشغول بود، چند اوباش حزب الهی قلدر، او را محاصره می کنند. محمد معطلی را جایز ندانسته و با جسارت هرچه تمام تر با پنجه دست به صورت یکی از آنان حمله می کند و به عبارت خودش " کف گرگی" می زند و وقتی موفق به انداختن حزب الهی به زمین می شود، با سرعت هرچه تمام تر از مهلکه فرار می کند و در این فرار یک دستش می شکند، که از آن پس تا مدتی محمد را با دست گچ گرفته، بر سر قرار ها و چسباندن تراکت ها، نوشتن شعارها می شد دید.

محمد، محبوب اهل محل بود. چرا که رفیق همدم لحظات غم و شادی آنها بود و تمامی کارهای اهل کوچه را از قبیل نقاشی، بنائی، نجاری، و ... داوطلبانه انجام می داد. او نجار بود و در کار خود یک استاد ماهر؛ و در این رابطه برای تدارکات تشکیلات نیز سفارشات می گرفت و با نهایت دقت انجام می داد.

بعد از 30 خرداد 60 یک بار به خانه پدری او ریختند و فقط توانستند عکسی از وی به دست آورند. بعد از آن محمد در یک اتاق اجاره ای و به طور مخفی زندگی می کرد. یک بار نیز در سال 61، به موتور او در خیابان مشکوک می شوند و ایست می دهند. در حالی که مدارک مربوط به موتور را همراه نداشت و اضافه بر آن اسناد تشکیلاتی نیز با او بود، به هر ترتیبی بود پاسداران را قانع می کند که به کمیته نروند و فقط موتور را می گذارد تا بعد با مدارک آن به دنبالش برود که دیگر مراجعه نمی کند و بدین سان مدارک تشکیلاتی را از افتادن به دست دشمن نجات می دهد.

محمد با روحیه مردمی و ارتباط گیری فعالی که داشت، نمی توانست کاملاً مخفی زندگی کند و ارتباطاتش با مردم، دوستانش و فامیل و غیره پیوسته برقرار بود و معلوم نیست با کدام سرنخ و در کدامین تور، شبی پاسداران به خانه اش می ریزند. محمد سعی می کند از پشت بام فرار کند، اما وقتی آنجا را نیز توسط پاسداران اشغال شده می بیند، خیلی خون سرد به اتاقش برمی گردد و پاسداران بعد از گشتن کتاب هایش، وی را با خود می برند. فردای آن روز جسد محمد را در یک بیمارستان به صاحب خانه اش نشان می دهند و گویا آثار کبودی بر گردن او دیده شده بود. اما پاسداران ادعا می کنند که وی سیانور خورده است.

رفیق محمد جواد انصاری، در تاریخ 21 یا 22 آبان 1362 شهید می گردد و در گورستان کمونیست ها به خاک سپرده می شود. یاد این رفیق آگاه، رزمنده و وفادار به سوسیالیسم، همواره در لوح قهرمانان راه رهایی طبقه کارگر، جاویدان خواهد ماند.